

برنامه شماره ۵۳۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۰

نهان شدند معانی ز یار بی‌معنی
کجا روم که نروید بپیش من دیوی
کی دید خربزه زاری لطیف بی سر خر
که من بجستم عمری ندیده‌ام باری
بگو به نفس مصوّر: «مکن چنین صورت»
از این سپس متراش اینچنین بت ای مانی
اگر نقوش مصوّر همه از این جنس اند
مخواه دیده بینا، خنک تن اعمی
دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لولی و فُرقت لیلی
ورای پرده یکی دیو زشت سر برکرد
بگفتمش که: «تویی مرگ و جَسک»، گفت: «آری»
بگفتم او را: «صَدِّق که من ندیدستم
ز تو غلیظتر اندر سپاه بویحیی»
بگفتمش که: دلم بارگاه لطف خداست
چه کار دارد قهر خدا در این مأوی؟
به روز حشر که عریان کنند زشتان را
رَمند جمله زشتان ز زشتی دنیی

در این بدم که به ناگاه او مُبَدَّل شد
مثال صورت حوری به قدرت مولی
رخی لطیف و منزّه ز رنگ و گلگونه
کفی ظریف و مبرا ز حیلۀ حئی
چنانک خار سیه را بهارگه بینی
کند میان سمن زار گلرخی دعوی
زهی بدیع خدایی که کرد شب را روز
ز دوزخی به درآورد جنت و طوبی
کسی که دیده به صُنْع لطیف او خو داد
نترسد ار چه فتد در دهان صد افعی
به افعیی بنگر کو هزار افعی خورد
شد او عصا و مطیعی به قَبْضه موسی
از آن عصا نشود مر تو را که فرعونی
چو مُهره دزدی زان رو به افعیی اولی
خمش که رنج برای کریم گنج شود
برای مؤمن روضهست نار، در عقبی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دد و بی دام نیست
جز بخلوتگاه حق آرام نیست

حافظ، غزل شماره ۳۷

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجز عروس هزار دامادست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۳

ای بی‌وفا جانی که او بر دُوالِوفا عاشق نشد
قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد
چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاعِ البَصَر
نقشی بدید آخر که او بر نقش‌ها عاشق نشد
جانی کجا باشد که او بر اصل جان مفتون نشد؟
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد؟
من بر در این شهر دی بشنیدم از جمع پری
خانه ش بده بادا که او بر شهر ما عاشق نشد
ای وای آن ماهی که او پیوسته بر خشکی فتد
ای وای آن مسی که او بر کیمیا عاشق نشد
بسته بود راه اجل، نبود خلاصش مُعْتَجَل
هم عیش را لایق نبذ، هم مرگ را عاشق نشد

قرآن کریم، سوره (۵۳) نجم، آیه ۱۷

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ .

ترجمه فارسی

چشم او نلغزید و طغیان نکرد.

ترجمه انگلیسی

(His) sight never swerved, nor did it go wrong!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود
غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟
چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدی
نیکوی را و ندیدی از بدی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۵

پر همی‌بیند سرای دوست را
آنک از نور اله استش ضیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۵

مؤمننا یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شدی
از خطا و سهو ایمن آمدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۳

مؤمنم، یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
هان و هان بگریز ازین آتشکده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۸۰

ای همه یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
از بر حق بهر بخشش آمده

Program # 537

تا زنید آن کیمیا‌های نظر
بر سر مسهای اشخاص بشر
من غریبم از بیابان آدم
بر امید لطف سلطان آدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۶

گر بداندانش گزی، پر خون کنی
درد دندان‌ت بگیرد چون کنی؟
شیر خود را دید در چه وز غُلُو
خویش را نشناخت آن دم از عدو
عکس خود را او عدو خویش دید
لاجرم بر خویش شمشیری کشید
ای بسا ظلمی که بینی در کسان
خوی تو باشد دریشان ای فلان
اندریشان تافته هستی تو
از نفاق و ظلم و بد مستی تو
آن تویی، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت تو لعنت می‌کنی
در خود آن بد را نمی‌بینی عیان
ورنه دشمن بوده ای خود را به جان
حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد
همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
چون به قعر خوی خود اندر رسی

Program # 537

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
شیر را در قعر پیدا شد که بود
نقش او آن کِش دگر کس می نمود
هر که دندان ضعیفی می کند
کار آن شیر غلطبین می کند
ای بدیده خال بد بر روی عم
عکس خال تُست آن، از عم مَرَم
ای بدیده عکس بد بر روی عم
بد نه عم است، آن تویی، از خود مَرَم
مؤمنان آیینۀ همدیگرند
این خبر می از پیمبر آورند
پیش چشم داشتی شیشه کبود
زان سبب عالم کبودت می نمود
گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش
مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود
غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟
چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدی
نیکوی را و اندیدی از بدی
اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور ای بُوَالْحَزَن
تو بزن یا رَبَّنَا آب طهور
تا شود این نار عالم جمله نور

Program # 537

آب دریا جمله در فرمان توست
آب و آتش ای خداوند آن توست
گر تو خواهی آتش آب خوش شود
ور نخواهی آب هم آتش شود
این طلب در ما هم از ایجاد توست
رستن از بیداد یا رب داد توست
بی طلب تو این طلبمان داده‌ای
بی شمار و حدّ عطاها داده‌ای

*

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۰

نهان شدند معانی ز یار بی معنی

کجا روم که نروید بپیش من دیوی

با سلام و احوال بررسی برنامه امروز را با غزل شماره ۳۰۶۰ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

معانی یعنی کیفیت زندگی، خدا، خرد زندگی و عشق که از یار بی معنی پنهان شده اند. یار بی معنی همین من ذهنی و من فکری است که هوشیاری ندارد. این هوشیاری از جنس زندگی است و وقتی که وارد این جهان می شود، در اثر چسبیدن به مفاهیم چیزهای این جهانی در ذهن، من ذهنی را می سازد. من ذهنی یک من جسمی است که فرم دارد و همه این یار بی معنی و من ذهنی را با خود همراه دارند. باید متوجه باشیم که این هوشیاری که از جنس خدا و زندگی است، بی فرم است و ما نیز از همین جنس هستیم. ما به صورت هوشیاری وارد شکم مادر می شویم، بدن، سر و تمام اندام خود را می سازیم و پس از نه ماه متولد می شویم. در حقیقت با این تولد وارد رحم دیگری به نام ذهن می شویم. در آن جا خود را به دیواره های ذهن می چسبانیم. این رحم به وسیله تصاویر و عکس ها جهان را نشان می دهد و ما به چیزهای این جهانی شامل چیزها و فرم های فیزیکی (متعلقات و بدن ما)، فکری (تمام افکار و باورها) و هیجانی (خشم، ترس و درد) می چسبیم. در اثر چسبیدن به این چیزها و گردش فکر باشند ای به نام من ذهنی متولد می شود. همه انسان ها از این مسیر عبور می کنند و قرار است که زندگی ما را از این رحم جدید یعنی ذهن، متولد کند اما ما مقاومت می کنیم و حاضر نیستیم چیزهایی را که به آن ها چسبیده ایم، رها کنیم و از ذهن خارج شویم. عمل کردن در حالی که به چیزهای این جهانی چسبیده ایم، دردناک است؛ بنابراین در این مسیر مقداری درد و هم هویت شدگی ایجاد می شود. هم هویت شدگی بدین معناست که ما می خواهیم از چیزهایی که به آن ها چسبیده ایم، هویت و برکت زندگی بگیریم، چون خود را جسم فرض کرده ایم، در حالی که اصل ما هوشیاری بی فرم است. تا زمانی که متوجه این موضوع نباشیم و به این کار ادامه بدهیم، درد خواهیم کشید. اگر در سن تقریباً ده سالگی به زندگی این اجازه را ندهیم که ما را از ذهن خارج کند و به حس جدایی از دیگران و خدا و حتی بیشتر کردن آن و مقاومت به اتفاقات ادامه بدهیم، دائماً درد تولید می کنیم. به چیزها محکم تر خواهیم چسبید و دائم شکایت خواهیم کرد. این ها همه از خصوصیات یار بی معنی هستند. با افزایش مقاومت، فاصله بین ما و خدا که همان زندگی است کم می شود و کیفیت زندگی ما بسیار کم می شود و حتی تن ما بیمار می شود. تمام این سیستم برای این است که ما متوجه شویم که یک اشکال وجود دارد. اشکال کار این است که بیش از حد در رحم ذهن مانده ایم و تا زمانی که این یار بی معنی، من ذهنی، همراه ماست، معانی ای مثل شادی، آرامش، برکت و خلاقیت زندگی از ما پنهان هستند. اگر قرار باشد که ما روی من و سیستم تولید درد آن تاکید کنیم و بیدار نشویم، هرکسی "من" داشته باشد و به آن افتخار کند، کما این که در حال حاضر این اتفاق افتاده است، معانی از همه پنهان می شوند. هر کسی که

در ذهن ادعا می کند که من دوست و یار خدا هستم، دروغ می گوید، چون معانی زندگی از ذهن پنهان هستند. در این غزل مولانا هم با تک تک انسان ها صحبت می کند و هم با تمام انسان ها به شکل جمعی.

من که در این لحظه، هوشیاری ذهنی و جسمی دارم، فقط مکان را می شناسم. حال با این هوشیاری به کجا و کدام کشور یا شهر یا محله بروم که دیو نزد من ظاهر نشود؟ هیچ جا، چون شما دیو خود را با خود حمل می کنید. این دیو همه جا با شماست و شما را تحریک می کند، دیو انسان های دیگر را هم تحریک می کند و این دیوها با هم شروع به مراوده می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست

جز بخلوتگاه حق آرام نیست

اگر شما در ذهن هستید و با مفاهیم من ذهنی کار می کنید و معانی از شما پنهان هستند، بیهوده با ذهن به دنبال جا و علاج نگردید، چون هر جا که بروید، یک دد و دامی مزاحم شما خواهد بود. اولین دد و دام متعلق به خود شماست که اتفاقاً شما به دنبال محافظت از آن هستید، چون دیگران می خواهند خود را بزرگ و شما را کوچک کنند. من ذهنی عاری از معانی و عاری از زندگی است؛ بنابراین دائماً در مقایسه است تا در اثر مقایسه فرم های خود با دیگران به شکلی بالاتر در بیاید. با این کار حس بزرگی و معانی می کند که غلط است. به غیر از تولد از ذهن و وارد شدن به فضای یکتایی این لحظه، هیچ راه دیگری وجود ندارد. تنها راه این است که خود را از گذشته و آینده جمع کنید و به این لحظه بیاورید و از جنس بی نهایت این لحظه شوید. همان چیزی شوید که از ابتدا بوده اید، به خدا تبدیل شوید؛ چون خدا زندگی ابدی است و مرگ نمی شناسد. راه دیگری هم وجود ندارد.

کی دید خربزه زاری لطیف بی سر خر

که من بجستم عمری ندیده ام باری

خربزه زار یا جالیز لطیف اشاره به این دنیا است در حالی که ما زنده به خدا شده ایم. یعنی از ذهن متولد شده و در این لحظه ریشه بی نهایت پیدا کرده باشیم که در این صورت محیط اطراف ما بهشت خواهد شد (خربزه زاری لطیف). کشاورزان در مزارع خود مترسک قرار می دادند. این مترسک سر خر مرده بود که آن را بر سر چوب می کردند و به وسیله آن پرندگان موزی را فراری می دادند. من ذهنی ما هم مترسک است. امروز مولانا می گوید که آیا شما آگاهید این من ذهنی شما مترسک است؟ شما آن را برای ترساندن خود درست نکرده اید، قرار است جانوران موزی را فراری دهد. هر خربزه زاری یک مترسک دارد. این جهان بهشت است، اما در مزرعه هر شخص، یک سر خر مزاحم هست. هر کسی موظف است این مترسک را در خود شناسایی کند. مولانا امروز در غزل می گوید وقتی عقب کشیدم و به ذهن نگاه کردم، متوجه حضور یک دیو زشت در آن جا شدم. از او پرسیدم آیا تو مرگ و جسک هستی؟ جسک به معنی بیماری است و اصطلاح "مرگ و جسک" در زبان فارسی یک نفرین است. از

او پرسیدم آیا تو نفرین خدا هستی؟ گفت: بله. پس باشنده ای در من هست که من فکر می کنم او هستم و دائما او را محافظت می کنم، نمی گذارم دیگران او را کوچک کنند، خود من هم به او احترام می گذارم و از او پذیرایی می کنم ولی این دشمن من است. حالا او را شناختم. بعد به خود گفتم دل من بارگاه خداست، اما تو قهر خدا هستی، این جا چه می کنی؟ این سوال را کسی می تواند از خود بپرسد که دیو را در خود شناخته باشد. امروز راجع به قهر خدا صحبت می کنیم. در جلسه قبل هم راجع به نارالله صحبت کردیم. هوشیاری جسمی توام با درد همان آتش و قهر خداست که عوضی می بیند. یکی از این عوضی بینی های من ذهنی دیدن عیب های خود در دیگران است. دیگران آیینه ما هستند، ما تصویر دیو درونی خود را در دیگران می بینیم و با چماق بر سر آن ها می زنیم، فکر می کنیم که به آن ها ضربه می زنیم، غافل از این که به خود ضربه می زنیم. ما خود را در دیگران می بینیم و این دید قهر خداست که دید و عینک بسیار بدی است و امروز در این برنامه می خواهیم آن را بشناسیم. هیچ انسانی نیست که به این جهان بیاید و در ابتدا من ذهنی نسازد و از طریق آن به دنیا نگاه نکند. بعید نیست که ما دنیا را با من ذهنی ببینیم و آن را باور کنیم. مثلا ما باور کرده ایم که همسر ما مانع رسیدن ما به خوشبختی است. این همسر ماست که زندگی کردن را بلد نیست و مقصر دردهای ماست. دید قهر خدا به این شکل می بیند. ما عکس خود را روی دیگران می بینیم و متوجه نیستیم که این عکس ماست و نه دیگری. این دید سر خر است. اگر شما از این من ذهنی خلاص نشوید، محال است که بتوانید زندگی کنید. به ما یک دید عوضی می دهد. در مثنوی هم داریم:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می نمود

عینک ذهنی همه چیز را با عیب و نقص نشان می دهد. البته درست هم هست، چون بدن ما مریض شده، استرس، افسردگی و کینه داریم. اما ما خود را مسوول نمی دانیم و دیگران را مقصر می شماریم. اما در این جا نکته ای هست که ما متوجه آن نبوده ایم و آن این است که روند تکاملی زندگی این است که شما به حضور شکوفا شوید. شما می توانستید این کار را در سن ده سالگی انجام دهید اما متوجه نبودید، چون کسی به شما آموزش نداده بود. گرچه که این مساله تا حدودی درست است و در این مورد جامعه و خانواده ها مقصرند، ولی کسی که بر ضد قانون زندگی عمل می کند و مانع زاییده شدن خود از ذهن و شکوفا شدن حضور و بیان عشق و خرد زندگی از خود است، باید درد بکشد و هیچ راه گریزی هم نیست. کسانی که درد می کشند و می گویند که بی گناهند، درست می گویند، اما باید متوجه باشند که این قانون جبران است. شخصی که در حالت مستی رانندگی می کند و به شخص دیگری آسیب می رساند، نمی تواند از قانون فرار کند و ادعا کند که چون در حالت مستی بوده ام، نفهمیدم و باید مرا رها کنند. یا شخصی که در حالت خشم انسانی را به قتل می رساند نمی تواند توجیه کند که چون در زمان خشم نمی توانستم خود را کنترل کنم، من الان مسوول نیستم. قانون این افراد را رها نمی کند. زندگی هم همین طور است. ما نمی توانیم بگوییم که ما با من ذهنی به این جهان آمده ایم و من ذهنی رشد کرده، بعد هم بر اسان ارتعاش درد این من ذهنی و نه بر اساس حضور با من ذهنی دیگری ازدواج کرده ایم و حالا که درد خیلی بیشتر شده، ما مسوول نیستیم. ما از آن جا که جسم بین هستیم و با یک سری مفاهیم هم هویت

شده ایم، شریک زندگی خود را هم بر همین اساس انتخاب می کنیم. در واقع عاشق شریک زندگی خود نیستیم، بلکه عاشق چیزها و اجسام می شویم. در واقع من ذهنی ما عاشق می شود. هوشیاری ما جذب این من ذهنی است. اول باید آن را از ذهن بیرون بکشیم و تولد جدید پیدا کنیم تا بتوانیم عاشق یکدیگر شویم. انسان زنده به حضور دیو ندارد، "من" ندارد، بنابراین انسان ها را زندگی می بیند، می داند که جذب ذهن هستند، پس دشمنی و توهین نمی کند. می گوید این انسان ها از جنس زندگی هستند ولی اشکال دارند. این طور نیست که کلا بد باشند.

نشانه زنده شدن به زندگی و رهایی از این دیو درون این است که وقتی من های ذهنی دیگران به شما حمله می کنند، شما واکنش نشان نمی دهید. اگر ساکن ماندید و فضا را برای رفتاری های من های ذهنی دیگر گشودید، شما واقعا به حضور رسیده اید. هر جا که بروید گلستان است. شما می دانید هر جا که بروید به قول مولانا "سر خر" هست، ولی به شما کاری ندارد، شما می دانید که این سرخرها مترسک هستند. سرخرها فقط سرخرها را می ترسانند، اما به عارف کاری ندارند. اصلا کاری نمی توانند بکنند، چون عارف فضاگشا و از جنس زندگی است. عارف آن ها را از جنس زندگی می بیند. در این مورد یک قانونی وجود دارد که ما انسان ها را آن طور که می خواهیم، می بینیم و آن ها همان واکنش و پاسخ را برمی گردانند. شما می توانید فرزندان را زندگی و خردمند ببینید، در این صورت او هم به صورت زندگی و خردمندانه به شما پاسخ می دهد. این یک قانون جدید فیزیکی است. بر اساس این قانون "مشاهده کننده، جنس مشاهده شونده را تعیین می کند". این قانون برای ما قابل قبول نیست اما درست است، مثل سایر قوانین زندگی. ما نمی پذیریم که اشکالی را که در دیگران می بینیم، اشکال خود ماست. اگر این قوانین را بپذیریم، بیدار می شویم و عمل ما به نتیجه می رسد. مقاومت ما کم می شود و این عایق بین ما و زندگی، از بین می رود. در این صورت زندگی به ما دسترسی پیدا می کند و معانی بر ما آشکار می گردند. اگر ما بدانیم کسانی که ما آن ها را مزاحم می دانیم، خصوصیات من ذهنی ما را منعکس می کنند، منصف می شویم و حس قربانی بودن نمی کنیم. عقب می کشیم و فروتن می شویم. می دانیم که این افراد یک خصوصیت بد ما را به ما یادآوری می کنند و ما باید روی خودمان کار کنیم. اگر شما با مردم کاری نداشته باشید، بیشتر مردم هم با شما کاری نخواهند داشت. تمام چوب هایی که ما در زندگی می خوریم، به این دلیل است که دیو ما دیوهای دیگر را اذیت کرده است. ما دیگر جلودار این دیو من ذهنی خود نیستیم. امروز مولانا می گوید اگر تو دیو را شناسایی کنی، حوری که اصل شماست، زاده خواهد شد و ذهن شما به عصای موسی تبدیل می شود، اما اگر شناختی و زیر بار نرفتی، این ذهن به اژدها تبدیل می شود و تو را می بلعد. من ذهنی ما اژدهاست و اگر اجازه بدهیم، خدا ما را از آن می رهاوند، این اژدها به عصا و ما به موسی تبدیل می شویم. اگر مقاومت نکنیم و تسلیم باشیم، این اتفاق خواهد افتاد. کسی که این مسائل را بداند، مقاومت نمی کند. هر وقت به یاد آورد که با این لحظه آشتی نیست، سریعاً تسلیم می شود و با اتفاق این لحظه آشتی می کند، اجازه می دهد انرژی زندگی از او عبور کند. در این صورت "من" شخص کوچک تر می شود و انتظارات او کم می شوند، چسبیدن او چیزهای این جهانی کم می شود. اول باید قبول کنیم که در ما باشنده ای است که فضای درد است و باید این دیو را ببینیم و بشناسیم. شناختن این دیو از طریق هر چیزی است که ما را به واکنش وامی دارد. این من ذهنی است که با یک تحریک کوچک بیرونی واکنش بسیار بزرگی را ایجاد می کند

که توام با درد است. من ذهنی دو قسمت دارد: هم هویت شدگی و درد. به محض هم هویت شدن با چیزها، درد ایجاد می شود و اشکال کار در این جاست که ما این دردها را نمی بینیم، چون پنهان هستند. باورها را می شود دید، اما دیدن درد بسیار سخت است. یک مود بد مثل خشم بر ما ظاهر می شود و ما متوجه می شویم و هوشیار می مانیم و نمی گذاریم که اختیار فکرهای ما را در دست بگیرد تا ما فکرهای منفی دردناک بکنیم و درد مجدد ایجاد بشود. با شناخت و حضور شدید در این لحظه، شما خواهید توانست اتصال فکر را با او خراب کنید و در واقع به او اجازه کنترل افکارتان را ندهید. شما به خود نگاه می کنید و هر لحظه مراقبید که چه فکری از ذهن شما می گذرد، این فکر چه هیجاناتی را در من به وجود می آورند و این هیجانات مولد و محرک چه نوع دردهایی در من هستند. این مود سیاه چگونه وارد ذهن من می شود؟ شخصی حرفی زد و من عصبانی شدم، این واکنش من متناسب با حرف او نبود، چرا؟ و چه زمانی این اتفاقات می افتند؟ این راه شناخت دردهای من ذهنی است. این کار لازم بوده و زندگی ما در این دردها سرمایه گذاری شده است. غذایی است که زندگی برای ما آماده کرده است تا از دیو رهایی یابیم.

در این بدم که به ناگاه او مُبَدَّل شد

مثال صورت حوری به قدرت مولی

مولانا در ابیات بعد به اینجا می رسد که در حال صحبت با دیو بودم که ناگهان با قدرت خدا دیو مبدل به حوری شد. این حوری اصل ماست.

بگو به نفس مصوّر: « مکن چنین صورت »

از این سپس متراش اینچنین بت ای مانی

مانی از نقاشان دوره ساسانی بوده است و معجزه او کتاب نقاشی وی بوده است. این تمثیل اشاره به این است که معجزه من ذهنی ما هم یک سری تصاویری است که پر از درد هستند، اما من ذهنی به آن ها افتخار می کند.

به یاد داشته باشیم که مولانا با هوشیاری ما صحبت می کند، نه با من ذهنی ما. من ذهنی اصلاً وجود ندارد. مولانا در این بیت به هوشیاری شما می گوید که به من ذهنی تصویرگر بگو که به این شکل صورت نساز. ما هم در این برنامه با هوشیاری شما صحبت می کنیم. من ذهنی توهمی است و گوش شنوا ندارد. هدف این برنامه هم شناخت همین من ذهنی توهمی است. هوشیاری در توهمات ما گم شده است و ما همیشه این توانمندی را داریم که این مساله را درک کنیم و بفهمیم که در توهم درد و هم هویت شدگی هستیم، به این معنی که ما در فکرها و دردهای خود گم شده ایم، در حالی که هوشیاری هستیم. توهم اصل نیست و قدرت ما فراتر و بالاتر از توهم است. من این لحظه هستم، از جنس خدا و زندگی هستم و قدرت خدا در من کار می کند. هر قدرتی در دنیا از خداست و من او هستم. گذشته و آینده هم هیچ قدرتی در مقابل این لحظه که خداست، ندارد. گذشته زمان است و زمان فقط فکر است. زمان که به

صورت گذشته و آینده است از اقلام من ذهنی است، پس نوعی فکر و خاطره است، در حالی که این لحظه حقیقی است.

نفس ما دائما تصویر می سازد و به آن می چسبد. تصویرگری به دو شکل صورت می گیرد: یا ما از ذهن زاده شده ایم، سکون داریم، ساکن روان هستیم و با ذهن ساده شده تصویر می سازیم که در این صورت به این تصویر نمی چسبیم. مثل مولانا که این ابیات را سروده ولی به آن ها نچسبیده است. در نوع دوم ما یک تصویر را می سازیم یا تصویری را برای ما ساخته اند و ما با این تصویر هم هویت هستیم. ای "مانی" پس از این اینگونه بت ها را نتراش. ما تصاویری را که می سازیم، می پرستیم. از جمله تصاویری که ساخته ایم نقش های اجتماعی ما هستند که با آن ها هم هویت شده ایم. یک زن یک تصاویری در ذهن خود می سازد که مثلا یک دختر باید در فلان سن ازدواج کند، بعد مادر شود و الی آخر و اگر نتواند این کارها را انجام دهد چه؟ این تصویر یک تصویر ایده آل است که ما در ذهن خود ساخته ایم و با آن هم هویت شده ایم و آن را می پرستیم. پس طبق اصول من ذهنی اگر خانمی ازدواج نکند و یا فرزندی نداشته باشد، بدبخت شده است. در واقع این نفس ماست که این تصاویر را می سازد و آن ها را می پرستد. ذهن بعد از تصویرسازی نقش را تعریف می کند. مثلا مادر خوب چه نقشی دارد؟ وقتی که نمی تواند این نقش را برآورده کند، ناراحت می شود که چرا مادر خوبی نبوده است با وجود این که تمام سعی و تلاش خود را کرده است. نفس به او می گوید که تو مادر خوبی نبوده ای و شکست خورده ای. همین مساله باعث غصه او می شود. این بیت به این نکته اشاره دارد که تصویر برای پرستش نسازید. ما در این لحظه به عنوان زندگی می توانیم تام و تمام باشیم. ما یکپارچه از جنس خدا هستیم و می توانیم هوشیارانه آنگونه باشیم. ما از لحاظ فرم نمی توانیم کامل بشویم. ما برای تصاویر و نقوشی که از خود در ذهن ساخته ایم اعم از نقش مادری، پدری، ریاست، دوستی و ... و با آن هم هویت شده ایم، یک حالت ایده آل هم تعریف کرده ایم و چون نمی توانیم به آن برسیم، ناراحتیم و احساس شکست می کنیم. این منشا دردهای ماست. دلیل این که ما این تصاویر را ایجاد می کنیم، این است که ما فکر می کنیم در این تصاویر زندگی هست و به سوی این بت ها می رویم. این کار ما را در زمان نگه می دارد. زمان یک مفهوم ذهنی است و ما به صورت یار بی معنی و من ذهنی همیشه در زمان هستیم. از خود می پرسیم که کی به این تصویر خیالی ایده آل که در آن زندگی هست، می رسم؟ شما می توانید این تصویر سازی را ادامه بدهید. به همین دلیل است که بسیاری از مردم نقش پدری و مادری خود را رها نمی کنند. این نقش تا حدود هیجده سالگی فرزندان برای والدین تعریف شده است و نه بیشتر. اما از آن جا که این افراد از نقش پدری یا مادری خود شیر می دوشند، این نقش را رها نمی کنند و دائما در کار فرزندان خود دخالت می کنند. آن ها را تحقیر می کنند، عقاید خود را به ایشان تحمیل می کنند. چون تصویری را که ساخته اند، هنوز کامل نشده است. شما می توانید ادعا کنید که تا به حال این من ذهنی شما بوده است که این تصاویر را می ساخته، اما حالا که شناسایی کرده اید، می توانید از این کارها دست بردارید و نقش ها را رها کنید. یکی از نقش های خطرناک تصویر یک انسان معنوی است. شما خصوصیاتی را برای یک شخص مذهبی تصور می کنید و همان کارها را انجام می دهید. این کارها ادا درآوردن است. مثلا خیلی ها می پرسند که مولانا چگونه زندگی می کرده است؟ مولانا روش زندگی خودش را داشته و نیازی نیست که ما از او تقلید کنیم. ما باید به حضور برسیم و زندگی خود را داشته

باشیم. شما به عنوان زندگی به ذهن رفته اید، باید اجازه بدهید که زندگی شما را از ذهن خارج کند و روی خودش قائم کند. در این صورت زندگی می تواند شما را زندگی کند و شما هم زندگی خواهید بود، نه این که به ذهن بروید و از دیگران تقلید کنید. تقلید از روش زندگی دیگران غیراصیل و مصنوعی است و مربوط به من ذهنی است و اصالتی در آن نیست. اصالت این است که در این لحظه زندگی، شادی و خلاقیت از شما بجوشد. در یکی از ابیات این غزل اصطلاحاتی مثل "صنع لطیف" را به کار می برد به معنی کسی که چشم خود را به آفریدگاری و صنع لطیف خدا دوخته است کسی که می خواهد خدا از طریق او چیز جدیدی بیافریند و او آن را ببیند، نه این که تقلید کند. شما اجازه بدهید خدا از طریق شما صحبت کند و بعد ببینید که او چگونه صحبت می کند که البته همان درست و اصیل است.

اگر نقوش مصوّر همه از این جنس اند

مخواه دیده بینا، خنک تن اعمی

اعمی به معنی کور است. اگر نقش هایی که ما تصویر می کنیم، همه از همین جنس هستند، از جنس درد و مصنوع من ذهنی، بدون نوآوری و زندگی، همان بهتر که چشمی برای دیدن آن ها نداشته باشیم. تلویحا اشاره به بستن چشم عوضی بین من ذهنی دارد. هر آن چه را که "من" می سازد حامل درد است و هر آن چه را که زندگی می سازد زیباست و حامل شادی.

تمام این صحبت ها برای این است که ما با خود خلوت کنیم و ببینیم که این دید ما چه اشکالی دارد. آیا در نقش هایی که می سازیم، "من" وجود دارد؟ مثلا نقش مادری من دار نقشی است که بچه را زیر کنترل دارد، بچه را متعلق به خود می داند و این بچه بخشی از من ذهنی و امتداد "من" مادر است؛ بنابراین مادر نیاز به کنترل فرزند دارد و کارهای او را به خودش نسبت می دهد. وقتی که راجع به نمرات فرزندش صحبت می کند، انگار که خودش این کار را انجام داده و نمرات متعلق به او هستند یا وقتی می گوید که فرزندم پزشک است، انگار که خود او پزشک است. خودش نتوانسته پزشک بشود و حالا به فرزندش افتخار می کند. پس از پزشک بودن فرزندش شیر می دوشد و هویت می گیرد. این ها نه تنها غلط هستند بلکه حامل درد هم هستند چون با کنترل همراهند. آیا شما حاضرید که بچه های شما، شما را به شکل دیو ببینند؟ البته که نه. پس چرا این کارها را می کنید؟ دیده من ذهنی را کور کنید. خنک به معنی خوشا به حال است. خوشا به حال کسی که من ذهنی اش کور است و چشم هوشیاری اش باز است. این بیت در واقع دعاست برای کور شدن چشم من ذهنی .

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را

بلای صحبت لولی و فرقت لیلی

فرقت به معنی جدایی است. جان مجنون همان جان ما، جان انسان و هوشیاری است. در این جا لیلی خداست و مجنون عاشق لیلی است. ما (مجنون) عاشق اصل خود، حقیقت، خدا یا زندگی هستیم. پس فرقت لیلی به معنی جدایی از خدا و زندگی است. لولی یا کولی به معنای دختر زیبای ناپرهیزگار یا

فاحشه است. فاحشه رمز دنیاست. جان ما جان مجنون است و به چیزهایی چسبیده که وفا ندارند و از بین رفتنی اند. این جان تا زمانی که متوجه نشود که از جنس خداست و اشتیاق او به سوی لیلی است و چسبیدن به چیزهای فانی این جهانی اشتباه است، درد می کشد.

پس دو گونه رنج و عذاب وجود دارد: یکی در اثر چسبیدن به چیزهای این جهانی است که ناهوشیارانه و بی فایده است. درد دیگر درد اشتیاق بعد از بیداری است. اما آیا سریعاً بعد از بیداری می توانیم به معشوق (لیلی) برسیم؟ آرزومندی ما این است که هر چه سریعتر از این کولی یا لولی رها شویم. تا به حال ما به لولی و لولی به ما چسبیده بود. ما او را زیبا می پنداشتیم، اما الان که بیدار شده ایم و بی وفایی او را دیده ایم، پی به دیو بودن او برده ایم. این تمثیل است و همه انسان ها اعم از زن و مرد لولی دارند. وقتی ما فهمیدیم که ما در اثر مشاوره با لولی مقاومت و ستیزه کرده ایم، بیدار می شویم و پی به هویت واقعی او می بریم. من ذهنی ما هم همین طور است، صحبت و هم نشینی با او بلا و گرفتاری به همراه دارد. (صحبت در این بیت به معنی هم نشینی است). اما درد دیگر خوب است چون هوشیارانه است و به رهایی ما از دیو می انجامد. افرادی که تحت این آموزش های مولانا هستند حالا هر دو رنج را دارند، اندکی به دلیل هم نشینی با لولی است، اما چون آگاهند که از کجا آمده اند و اصل آن ها چیست، دوست دارند که سریعتر به اصل خود بازگردند و به حضور برسند. باید متوجه باشیم که در این راه عجله نکنیم، چراکه عجله یکی از مصادیق صحبت لولی و دردزا است. شما باید روی خود کار کنید. در این حالت حرف های من ذهنی را شفاف و واضح می شنوید. من ذهنی در این مسیر مسائل و مشکلات و دردهای ایجاد شده قبلی را به یاد شما می آورد و به رخ می کشد. شما باید هوشیار باشید و به این حرف ها گوش نکنید. شما موظفید که دید خود را درست کنید. نباید با کسانی که مسبب درد یا مشکلی در گذشته شما بوده اند، دشمنی کنید. باید رنجش ها و کینه ها را دور بریزید، اگر نه این لولی دوباره شما را اسیر می کند. شما با این آموزش ها روز به روز کلک ها و فریب های لولی را شناسایی می کنید و دیگر گول نخواهید خورد. البته او به شما چسبیده و به این راحتی شما را رها نمی کند. قانون جبران و قانون مزرعه در این جا حکم فرماست و با صبرکردن، حضور هوشیارانه و کار کردن روی خود می توانید موفق شوید و در حمله های لولی آسیب نبینید. وقتی در کسی نقصی می بینیم، تصویر نقص این لولی چسبیده به ماست. به او اجازه ندهید شما را تحریک کند. به همین سادگی.

حافظ، غزل شماره ۳۷

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجز عروس هزار دامادست

این لولی را با چشم من ذهنی زیبا می بینیم. اما اگر با چشم حضور نگاه کنیم، آن قدرها هم زیبا نیست. این عجز (پیرزن) تا به حال با هزار نفر ازدواج کرده است. پس تو وفاداری و درستی عهد را از او که جهانی است سست نهاد و ساخته شده بر اساس مفاهیم، خواه. امکان ندارد که چیزی در جهان از بین رفته باشد، اما در ذهن شما از بین رفته باشد یا در ذهن شما مقاومت ایجاد شود تا آن چیز از بین نرود. همه چیز در این جهان از بین رفتنی است.

ورای پرده یکی دیو زشت سر برکرد

بگفتمش که: «تویی مرگ و جسک»، گفت: «آری»

وقتی شما در این لحظه شدیداً هوشیار هستید، عقب کشیده اید و به ذهن خود نگاه می کنید و حاضر هستید، در این صورت در ذهن نیستید و بالاتر از پرده ذهن هستید. الان به خود نگاه کنید و ببینید چه نوع افکاری از ذهن شما می گذرند. گاهی اوقات شما متوجه می شوید که بیشتر فکرهای شما منفی هستند شما چیزهای دردناک را به خاطر می آورید. تا حالا متوجه نبودید ولی وقتی ذهن خود را زیر نورافکن قرا می دهید، می بینید که ذهن به سراغ رنجش ها، کینه ها و حسادت ها رفته و به این ترتیب درد ایجاد می کند. وقتی عقب بکشید و به ذهن نگاه کنید، متوجه می شوید که دردها و مود سیاه در حال فعال شدن هستند.

مولانا در این بیت می گوید که من این دیو را در خودم دیدم. جسک به معنی ناخوشی است و اصطلاح "مرگ و جسک" در فارسی به معنی نفرین است. مولانا می گوید از دیو پرسیدم آیا تو نفرین خدا هستی و او پاسخ داد: "بله". به این معنی که شما حالا درد خود را دیده اید. دلیل این که ما درد خود را نمی بینیم این است که ما انکار می کنیم که درد داریم. با انکار در پرده ذهن می مانید و در مقابل اتفاقات مقاومت خواهید کرد. مقاومت باعث دور شدن شما از زندگی، پایین آمدن هوشیاری و گم شدن در فکرها و دردها می شود. با این کار شما خود را توجیه می کنید و دیگران را مقصر می شمارید، آن ها را ملامت و سرزنش می کنید و به عیب جویی می پردازید. تمام این کارها نفرین است. هر قدر که بیشتر در مقابل اتفاقات مقاومت کنیم، بیشتر مورد نفرین خدا هستیم. ما تصور می کنیم که خدایی در بالا نشسته و از ما جداست و انتظار داریم که به ما لطف کند و ما را از گرفتاری نجات بدهد تا ما زندگی کنیم. این طور نیست. خدا در درون شماست و شما خود او هستید. شما می توانید این لحظه مقاومت را کم کنید تا هوشیاری در شما زیاد شود. هوشیاری توان دید و درک و تشخیص شماست. هوشیاری عقل است. واضح است که هوشیاری کسی که مشروب الکلی یا مواد مخدر استفاده می کند، قبل و بعد از استفاده از این مواد متفاوت است. پس شما هوشیاری را می شناسید. یک هوشیاری هست که در ذهن است که حتی این هوشیاری هم با مقاومت کم می شود. این ذهن عقلی دارد و تمام راهنمایی های ما که از این فضا می آیند، بر اساس مقاومت و غلط هستند. تصمیماتی که بر اساس راهنمایی های خشم، رنجش، حسد و ... هستند، فاقد هوشیاری اند.

هوشیاری دیگری هست که از جنس حضور است، از جنس خدا، عقل و خرد کل است و به طور کلی با هوشیاری من ذهنی فرق دارد. شما باید مجهز به این نوع هوشیاری شوید، چون این هوشیاری فضا دار است و اتفاقات را در بر می گیرد. به این ترتیب شما مساله را در برمی گیرید و با آن یکی می شوید و از این یکی شدن راه حل بر می خیزد. راه حل فقط از همین فضا می آید نه از خشم و فریاد و دیگران را مقصر شمردن. این ها عقل من ذهنی هستند و عقل من ذهنی بسیار کم است. هر چقدر که بیشتر مقاومت کنیم، درد ما بیشتر و عقل ما کمتر می شود. چون عایق بین ما و زندگی بیشتر می شود. شما حتما در این زمینه تجربه دارید. وقتی به یک اتفاق به شدت واکنش نشان می دهید، عقل شما و همین طور

هوشیاری شما پایین تر می آید. علی الاصول هوشیاری باید در ما زیاد شود. هر قدر که مقاومت کنیم، هوشیاری ما کم می شود و به سمت هوشیاری درختی می رود. هوشیاری ذهنی هم در ما متغیر است و کم و زیاد می شود. البته کل این هوشیاری، بدون هوشیاری حضور، مشکل ساز است و ما باید از ذهن بیرون ببریم.

بگفتم او را: «صَدَّقْ که من ندیدستم

ز تو غلیظتر اندر سپاه بویحیی»

بویحیی به معنی عزرائیل است. توجه کنید که دیو از درد و هم هویت شدگی ساخته شده، اما شما برای شناسایی روی بخش درد آن تاکید داشته باشید، چون دردها ما را گیج می کنند. می گوید به دیو که همان درد است گفتم تصدیق کن که تا به حال در سپاه عزرائیل هم غلیظ تر از تو نبوده است. یعنی بدتر از درد من ذهنی ما در خلقت وجود ندارد و این درد قوی تر از عزرائیلی است که فقط تن را می کشد. این دید مولانا را نسبت به این دیو نشان می دهد. درجه کشندگی، بی حال کنندگی و بی خردی این من ذهنی از همه چیز در خلقت بالاتر است. مولانا این سوال را از دیو می پرسد. آیا شما این دیو را در درون خود دیده اید؟ اگر این دیو را ببینید، روی خودتان کار خواهید کرد. بودن دیو در ما به این معنی نیست که ما معیوب هستیم و چاره ای هم نداریم. چاره رهایی از این دیو شناسایی آن است. عده ای درد دارند و این فضا را همه جا با خود حمل می کنند و از آن جا که با این درد هم هویت هستند، این درد به هر کاری که انجام می دهند، وارد می شود. اگر این فضای درد در کارهای ما دخیل باشد، این کارها عاری از خرد خواهند بود. فرض کنید که ما می خواهیم در جایی مشغول به کار شویم و می خواهیم در آن جا خودنمایی کنیم و ثابت کنیم که از دیگران بهتر و خردمندتر و زیباتر هستیم، در این صورت درد خود را هم به صورت غیر عمدی در آن جا می ریزیم چون با این دردها هم هویت هستیم. پس این درد با تمام کارهای ما آغشته می شود. البته اگر دردی داشته باشیم که با آن هم هویت نیستیم، این مساله اتفاق نمی افتد. مولانا معتقد است که خدا این دردهای شما را به بهای بهشت از شما خریداری می کند. این آیه قرآن هم هست. اما ما آن ها را نگهداری می کنیم، چون اصلاً آن ها را شناسایی نکرده ایم، حتی انکار هم می کنیم. یک روز اعمال و افکار خود را زیر نورافکن قرار بدهید، خواهید دید که میل به آغشتن کارها با درد من ذهنی شما در شما وجود دارد و نمی توانید مانع آن شوید. بنابراین هم هویت شدن با دردها شما را ناتوان می سازد. در ابیات بعدی این غزل هست که کسی که این شناسایی را انجام نمی دهد، توسط اژدهای من ذهنی بلعیده می شود. این اژدها در دست موسی عصا شد، در شما هم با شناسایی تبدیل به ابزار کار می شود. شما می توانید از ذهن ساده شده استفاده کنید. در این حالت شما یک حضور دارید و یک ذهن ساده شده و چون حضور شما زنده است، ذهن نمی تواند بازی در بیاورد. اما اگر در ذهن شما حس وجود، درد و هم هویت شدگی باشد، شما نمی توانید کاری انجام دهید چون آنها دائماً فعال اند. آن ها انرژی شما را می دزدند و شروع به بازی می کنند. در این حالت شما به صورت هوشیاری عمقی ندارید. شما واکنش های خود را زیر نظر بگیرید و میل به مقاومت و ستیزه، میل به دخالت و میل به شخصی کردن کارها را در خود بسنجید. ما حتی به شرایط جوی معترضیم، به وضعیت ترافیک و...، این شرایط برای همه یکسان است و اعتراض به این مسائل میل ما به شخصی کردن کارها

را نشان می دهد. شخصی در تلویزیون صحبت می کند و ما واکنش نشان می دهیم. این هم نوعی شخصی کردن است و از من ذهنی نشأت می گیرد.

بگفتمش که: دلم بارگاه لطف خداست

چه کار دارد قهر خدا در این مأوی؟

ماوی یعنی بارگاه، خانه دل من. در دل من باید عشق و لطف خدا باشد. خدا فقط لطف دارد. این جا صحبت از قهر خداست. قهر خدا در اثر ندانم کاری و مقاومت و عدم رعایت قوانین زندگی ایجاد می شود. این طور نیست که کسی در بالا نشسته باشد و عمداً چوب لای چرخ ما بگذارد. اتفاقاً این نیرو سعی می کند خود را از مخمصه ای که در اثر مقاومت ما به وجود آمده است، برهاند. در غزل هم داریم که:

چنانک خار سیه را بهارگه بینی

کند میان سمن زار گلرخی دعوی

همان گونه که در زمستان خاری را مشاهده می کنید و می بینید که با آمدن بهار این خار به شاخه گل رز زیبایی تبدیل شده است، شما را هم از من ذهنی خشک آزاد می کند به شرط این که از قوانین خدا و زندگی سرپیچی نکنید. شما به این جهان آمده اید تا به ذهن بروید و پس از مدت زمان کوتاهی آن جا را بدون مقاومت و مخالفت ترک کنید. شما با بودن در جایی که نباید باشید (ذهن)، زندگی را معطل گذاشته اید و وقت خود را تلف می کنید. خدا این کار را قبول ندارد. شما سوار یک هواپیمای معیوب هستید و انتظار دارید سقوط نکنند. حتماً سقوط می کند و در آن جا دیگر گریه و زاری فایده ای ندارد. اما با رعایت اصول و برطرف کردن عیوب هواپیما قبل از پرواز، ناممکن ممکن می شود و انسانی که قدرت پرواز ندارد، بوسیله هواپیما بر فراز ابرها قرار می گیرد و کیلومترها جابجا می شود. پس رعایت اصول و قوانین زندگی بسیار مهم است.

من می خواهم که شما این دو نوع هوشیاری را به خوبی بشناسید. یکی هوشیاری است که در آن ما به زندگی زنده می شویم، عمق داریم و روی پای خدا قائم هستیم و حس زندگی ابدی می کنیم. دیگری هوشیاری در ذهن است که در آن ما هوشیاری قهر خدا را داریم. در برنامه هفته قبل دیدید که مولانا این هوشیاری را "نار الله" یا هوشیاری آتش خدا نامید. پس با مقاومت بیشتر دچار آتش قهر خدا می شویم و این هوشیاری عقلی دارد که انجام کارها بر اساس آن دردناک و ناموفق است. اما هوشیاری نور خدا که از دیگر سو می آید، اصیل است و به شما قدرت دید درست می دهد. شما بر اساس آن عمل می کنید و موفق و شاد و آرام هستید. در این حالت مسائل شما را او حل می کند.

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من آمده برده بار من

پس دل ما مرکز لطف خداست و مملو از زیبایی و آرامش و شادی و لطافت است. باید با دیدن دیو از او بپرسیم که تو در این جا چه می کنی. با این شناسایی متوجه می شویم که چه اعمال و افکاری باید داشته باشیم و از چه اعمال و افکاری باید پرهیز کنیم. با انجام هر کار و تمرین معنوی باید ببینیم که آیا این کار مقاومت ما را کم می کند و باعث عبور آب حیات و زندگی از ما می شود یا خیر. آیا آرامش و شادی را در ما زیاد می کند یا خیر. اگر پاسخ شما خیر است این عمل بر اساس من ذهنی است و شما با قهر خدا مواجه هستید. مسوولیت تشخیص این موضوع با شماست. ممکن است در این مسیر مردم شما را تحسین کنند. به حرف آن ها گوش نکنید و به ارزیابی منصفانه خودتان اعتماد کنید. مقایسه هم نکنید که مثلاً با همین وضعیتی که دارم از فلانی که بهترم. این روش درست نیست و شما را به هدف نمی رساند.

به روز حشر که عریان کنند زشتان را

رَمند جمله زشتان ز زشتی دنیی

حشر به معنی زنده شدن و زنده کردن است و این لحظه روز حشر است. اگر شما من ذهنی و درد و بازی های آن و قهر خدا را دیدید و برگشتید، این لحظه، لحظه حشر شماست. در مصرع اول این بیت بیان می کند که در روز حشر زشتی ها را برهنه می کنند و بدین معنی است که زشتی دیده می شود. اگر شما عقب بکشید و به این نتیجه برسید که شما مثل آسمان یک فضای خالی هستید و این دردها و هم هویت شدگی ها مثل ستارگان، درون این فضا قرار دارند، شما قادر به دیدن آن ها خواهید بود. ما از دیدن این چیزها فرار می کنیم و دردهایمان را انکار می کنیم، چون با عقل من ذهنی که همان قهر خداست، این دردها را خودمان می پنداریم. اما بدانید که شما آن ها نیستید. عادات بد، ظلم کردن، میل به ایجاد درد، تنبیه دیگران و کارهایی که در گذشته بر اساس من ذهنی انجام داده ایم، درد هستند و ما این دردها نیستیم. ما می توانیم همه را یکباره بیاندازیم و این خواست اصلی خداست.

هرچند که ما میل به دیدن زشتی های خود نداریم ولی باید عقب بکشیم و به آن ها نگاه کنیم تا متوجه شویم که زشت تر از این زشتی من ذهنی وجود ندارد. این من ذهنی به حدی زشت است که تمام زشت های عالم از او فرار می کنند.

از این بیت می آموزیم که این لحظه، لحظه حشر است و زندگی قصد دارد قسمت درد ما را به ما نشان دهد. انکار نمی کنیم و آن دردها را شناسایی می کنیم تا موفق به انداختن آن ها باشیم. شناسایی مساوی با آزادی و انداختن است. می بینیم که مولانا چقدر روی شناخت تاکید دارد.

از این بیت به بعد مولانا به این نکته می پردازد که پس از شناخت، مرحله تولد حوریست.

در این بدم که به ناگاه او مُبَدَّل شد

مثال صورت حوری به قدرت مولی

در هنگام نگاه به دیو متوجه شدم که این بخش فرم من و نتیجه اشتباهات و دعوای من است و من می توانم ظرف مدت کوتاهی آن را ذوب کنم. در این هنگام حوری به قدرت خدا در ما متولد می شود.

در این جا ابیاتی از دیوان شمس برای شما می خوانم تا متوجه تفاوت بین هوشیاری دردناک من ذهنی و هوشیاری حضور شوید. هوشیاری من ذهنی مخرب است و شما نباید بر اساس آن عمل کنید، بلکه عقب بکشید و تأمل کنید، از زندگی و از آموزش های مولانا و بزرگان هم کمک بگیرید تا در این کار موفق شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۳

ای بی وفا جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد

قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نش

وای به حال جان بی وفایی که عاشق صاحب وفا که همان خدا یا زندگی است، نشد. جان بی وفا هم جان من ذهنی است. انسان قادر است در این لحظه جنس خود را بشناسد و عاشق وفا شود. منظور از وفا، وفای به عهد الست است، آن جا که خدا از ما سوال کرده که آیا تو از جنس من هستی و ما پاسخ "بلی" داده ایم. ما هنوز می دانیم که از جنس خدا هستیم، اما فراموش کرده ایم و بی وفا شده ایم. حالا به یاد می آوریم که ما عاشق "بوالوفا" هستیم. (در بعضی از نسخ به جای "ذوالوفا"، "بوالوفا" آورده شده است که به معنی پدر وفاها می باشد). پس خدا وفای خود را حفظ کرده است، چرا که جنس او از بین نمی رود. جنس اصلی ما هم همان است و هرگز عوض نمی شود و شما در این لحظه قادر به زنده کردن این جنس هستید، به شرطی که اراده آزاد خود را در این مسیر به کار ببرید. ما به عنوان انسان قدرت انتخاب داریم که تفاوت ما با حیوان هم در همین است. شما در این لحظه انتخاب می کنید که وفادار به جنس اصلی خود باشید. ترجمه انگلیسی آن "Independent Will" است. در این جا "مستقل" نشان میدهد که در هر شرایطی شما اراده آزاد دارید و این اراده مستقل از اتفاقات است. هیچ کس نمی تواند اراده آزاد را از ما بگیرد. ممکن است شخصی قصد جان شما را بکند، اما شما می توانید آزادانه تصمیم بگیرید که مثلاً هیچ عکس العملی انجام ندهید تا او بتواند جسم شما را بگشود؛ چون اراده آزاد از خداست و نه از جسم ما.

ما در ذهن هوشیاری قهر خدا را داریم که به لطف خدا عاشق نمی شود. اصلاً فراموشی عهد الست، قهر خداست. دیدن دیو درد در دیگران آسان است، اما دیدن دیو در خود ما مشکل است. دیدن مقاومت هم در دیگران ساده است. مثلاً می توانیم شخصی را که به تلویزیون نگاه می کند، زیر نظر بگیریم تا متوجه عکس العمل های پر از مقاومت او شویم. این عکس العمل ها به این دلیل است که این شخص آزاد نیست، دچار قهر خداست و تمایل به شخصی کردن کارها دارد. من ذهنی او به دنبال بهانه برای مقاومت کردن است. اما هوشیاری حضور به ما این امکان را می دهد تا از این مقاومت ها اجتناب کنیم.

چون کرد بر عالم گذر سلطان مَا زَاغَ الْبَصَرُ
نقشی بدید آخر که او بر نقش‌ها عاشق نشد

قرآن کریم، سوره (۵۳) نجم، آیه ۱۷

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ .

ترجمه فارسی

چشم او نلغزید و طغیان نکرد.

ترجمه انگلیسی

(His) sight never swerved, nor did it go wrong!

قرآن این آیه را برای حضرت رسول به کار می برد، اما مولانا در این بیت این اصطلاح را برای همه انسان ها به کار می برد، چراکه همه انسان ها هوشیاری هستند و مولانا که از جنس هوشیاری بود، این تعبیر را دارد. می گوید وقتی هوشیاری به جهان می آید و متوجه می شود که از جنس خداست، باید به زندگی نگاه کند و چیزهای دیگر حواس او را پرت نکنند. این هوشیاری از این جهان گذر می کند، پس چشم از خدا بر نمی دارد و طغیان هم نمی کند. البته ما تا به حال چشم خود را از خدا برداشته، روی چیزهای دیگر این جهانی انداخته ایم، به عبارت دیگر چشم ما لغزیده و ما طغیان کرده ایم و اشکال ما هم همین است. "سلطان ما زَاغَ الْبَصَرُ" هم در این جا اشاره به هوشیاری انسانی درکل است اما تا به حال چند نفر این کار را کرده اند، در حالی که همه انسان ها با به یاد آوردن این نکته که از جنس زندگی هستند، توانایی انجام این کار را دارند.

کسی که به این دنیا بیاید و طغیان نکند، موفق است. طغیان مثل همین نگاه کردن به تلویزیون و مقاومت نشان دادن یا مثلا مقاومت کردن به اتفاقات در محیط کار است. اتفاقات در هر لحظه توسط زندگی ایجاد می شوند. با اعتراض، ما حالت تسلیم، لطیف و پذیرندگی را نداریم. ما با مقاومت و ستیزه یک "من" درست می کنیم، یک "من دردمند". شما در این لحظه تمایل دارید من توام با درد فعال شود و در شما بالا بیاید یا فضایی که آن ها را محاصره کرده است؟ البته این فضا هم خود شما هستید. چشمی که نمی لغزد، و چیزهای این جهانی موفق به گرفتن توجه و تمرکز آن نمی شوند، موفق به دیدن نقش خدا خواهد شد. آیا شما می توانید وقتی در این لحظه زنده شدید، زنده بمانید و به چیزهای آفل این جهانی و وضعیت ها اجازه ندهید که توجه شما را بدزدند و جذب کنند؟ اگر پاسخ شما مثبت است، شما موفق هستید.

جانی کجا باشد که او بر اصل جان مفتون نشد؟

آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد؟

آیا ممکن است که جان ما زنده باشد و عاشق و شیفته خدا نباشد؟ خیر اما الان تمام حواس ما به حرف های دیگران است یا نگرانیم که چیزی از ما کم نشود. اگر جان ما زنده بود، مفتون اصل جان میشد. آیا ممکن است آهن جذب آهنربا نشود؟ آیا چوب و پلاستیک هم جذب آهنربا می شوند؟ مسلما خیر. ما هم به اندازه ای که مقاومت می کنیم، از جنس عایق یا چوب و پلاستیک می شویم که زندگی از آن عبور نمی کند. شما چقدر به اتفاقات مقاومت نشان می دهید؟ به همان اندازه جذب خدا نمی شوید؛ چون جان ندارید تا از جنس جانان شوید. این صحبت ها بیدار کننده هستند. اگر ما جذب جهان شده ایم و دائما در حال مقایسه، حسادت، ستیزه، خودنمایی و تایید گرفتن از دیگران هستیم، پس ما آهن نیستیم که جذب آهنربا شویم و در واقع جان خود را از دست داده ایم.

من بر در این شهر دی بشنیدم از جمع پری

خانه ش بده بادا که او بر شهر ما عاشق نشد

من دیروز بر در این شهر از جمع پریان شنیدم که می گفتند خانه کسی که به شهر ما عاشق نشد، ده باشد. در این بیت شهر سمبل شهر یکتایی است و جمع پریان اشاره به عرفا دارد. عرفا کسانی هستند که بر در خزانه خدا ایستاده اند و برکات را به این جهان می آورند و پخش می کنند. پس عرفا و انسان های زنده به حضور بر در شهر یکتایی هستند. معنی گفتار و رفتار آن ها این است که هر کس عاشق شهر یکتایی نیست باید در ده که سمبل فضای ذهن و محدودیت است، بماند. سمبل ده و شهر بارها در اشعار مولانا استفاده شده اند. ما متوجه می شویم که خودنمایی، پُز دادن، نفاق و دورویی، عدم صداقت و دروغگویی و تملق سبب محرومیت ما از برکاتی می شود که عرفا پخش می کنند و خانه ما در ده می ماند.

ای وای آن ماهی که او پیوسته بر خشکی فتد

ای وای آن مسی که او بر کیمیا عاشق نشد

وای به حال آن ماهی که به جای دریا، در خشکی افتاده است. ما ماهی هستیم و وای به حال ما اگر دائما در فضای فکر و ذهن هستیم. یعنی حالتی که در فکرها گم شده ایم و فکرها ما را اسیر کرده اند. وای به حال ما اگر با دردها هم هویت شده ایم. ما مانند ماهی هستیم که باید در دریای یکتایی شنا کند. ماهی بی فرم است. ما هم با انداختن فرم ها سریعا به فضای یکتایی می رویم. اما ما به جای شنا کردن در این دریا، هر لحظه به خشکی می افتیم. خشکی فضایی است که در اثر مقاومت ایجاد می شود. اگر ما دائما ستیزه و مقاومت می کنیم، این جان و هوشیاری ما در ذهن گیر می افتد. مرکز ثقل شما باید در فضای یکتایی باشد و اگر به خشکی نزدیک شدید، مثل نهنگ هایی که به ساحل نزدیک می شوند، فوراً برگردید. زمانی هست که شما در فضای یکتایی مستقر هستید و اندکی خشم یه سراغ شما می آید یا یک

ایرادی می گیرید یا خودنمایی می کنید، هوشیار شوید و فوراً برگردید. وای به حال مسی که عاشق کیمیا نیست تا به زَر تبدیل شود. مس سَمبل من ذهنی و کیمیا نَفَس عارف و ارتعاش عشقی اوست. یک من ذهنی دردمند که با عارفان و آموزش های آن ها هم ستیزه می کند، عاشق کیمیا نیست و بنابراین کیمیا هم به او نزدیک نمی شود.

بسته بود راه اجل، نبود خلاصش مُعْتَجَل

هم عیش را لایق نبذ، هم مرگ را عاشق نشد

ما نمی خواهیم مصداق این بیت باشیم. من ذهنی با ستیزه و مقاومت راه مرگ را بر خود می بندد. با مقاومت ما نمی توانیم کینه هایمان را بیاندازیم. جان بی وفا و جانی که جنس خود را نمی شناسد، نمی تواند از ذهن رهایی یابد.

اگر شما غزل را بارها و بارها بخوانید، متوجه می شوید که چه کارهایی را انجام دهید و از چه کارهایی پرهیز کنید. قوانین زندگی را خواهید آموخت. به خود نگاه کنیم. آیا ما لایق زندگی و عیش هستیم؟ بله، اما این عقیده به ما تحمیل شده که ما حقیر و بی عرضه هستیم. دلیل این مساله هم این بوده که تعدادی من ذهنی در فکر زرنگی و خودنمایی بوده اند و ما را که اهل این کارها نبوده ایم، تحقیر کرده اند که شما چرا مثل ما عمل نمی کنید و چرا زرنگ نیستید. ما هم پذیرفته ایم! اما انباشتگی مساوی زندگی نیست. همه انسان ها لایق زندگی هستند و حق زندگی کردن از لحظه ورود آن ها به این دنیا با آن ها بوده است و هرگز هم از بین نمی رود و فقط خود انسان ها قادر به گرفتن این حقشان هستند به شرط این که بپذیرند که لیاقت و عرضه آن را دارند. مولانا می گوید همه انسان ها توان زنده شدن به زندگی و خدا را دارند و این روند تکاملی زندگی است و اصلاً بقای انسان ها به این مساله بستگی دارد. ما چاره ای جز این نداریم و انحراف از زندگی و ماندن در ذهن به ضرر ما خواهد بود.

ابیات زیر به روشن شدن تفاوت هوشیاری در ذهن و در فضای حضور کمک می کنند. ما وقتی که روی خودمان کار می کنیم، ممکن است که مخلوطی از این دو نوع هوشیاری را داشته باشیم و این ابیات به تشخیص و شناسایی ما کمک می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

مؤمن ار یَنْظُر بِنُورِاللهِ نبود

غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟

مومن یعنی کسی که ایمان حقیقی دارد و با نور خدا و نور حضور می بیند. با برگشت از ذهن ما زنده به حضور می شویم و با نور خدا خواهیم دید و دیگر نیاز به خط کش من ذهنی برای اندازه گیری زندگی نداریم. در این صورت غیب یا خدا خود را عریان به مومن نشان می دهد. معنی دیگر این بیت می تواند این باشد که غیب به چه شکل ما را برهنه می کند و لباس "من" را از تن ما به درمی آورد. پس ما باید اول با چشم خدا ببینیم که راه آن تسلیم است تا سرمایه حضور با کم کردن مقاومت در ما زیاد شود. با

عبور این نور از ما یخ من ذهنی ذوب می شود. این نور سبب شناسایی می شود و با آمدن آن شما تصویر خود را در دیگران خواهید دید. در واقع من ذهنی خود را خواهید دید. اگر ما به یک درجه ای به نور خدا زنده شویم، همه چیز را در خود و در دیگران خواهیم دید. الان استدلال نکنید و نگران هم نباشید، بلکه به سرعت گنج را پیدا کنید. مولانا می گوید که گنج درون شماست، آن را در بیاورید و این قدر با بحث و جدل وقت خود را تلف نکنید.

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی

نیکوی را وا ندیدی از بدی

هوشیاری ما در ذهن با نور قهر خدا می بیند. بسیار مهم است که شما به خود نگاه کنید و ببینید که آیا با هوشیاری نور خدا می بینید یا با هوشیاری قهر خدا. در خلوت خود را منصفانه ارزیابی کنید.

این بیت به شکل زیر هم آورده شده است:

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی

در بدی از نیکویی غافل شدی

بدی به معنای ماندن در ذهن و هم هویت شدن با درد است. کسی که در ذهن بماند، از نیکویی که هوشیاری خدایی است، غافل می شود.

ابیات زیر در توصیف دیدن با نور خداست تا بتوانید هوشیاری قهر خدا را تشخیص بدهید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۵

پر همی بیند سرای دوست را

آنک از نور اله استش ضیا

سرای دوست فضای یکتایی ایت. کسی که با نور خدا می بیند، هم فضای یکتایی و هم این جهان را کامل می بیند. چون خاصیت بینندگی اش را از خدا دریافت می کند. پس کاملاً می بیند و یکتاست. وقتی جهان را می بیند متوجه می شود که انرژی خدا در کجاها سرمایه گذاری شده است؟ کجا تفرقه ایجاد شده است و او در تله افتاده است. هیچ ارزشی برای کینه و رنجش و انتقام جوئی قائل نیست، چون بالفعل قادر به دیدن مسیر برکت و انرژی زندگی هست و می داند که این انرژی از دیگر سو می آید. اگر در آن جا نیست، روی خودش کار می کند و تلاش نمی کند تا دیگران را تغییر بدهد. وانمود نمی کند که عوض شده است. دورویی و تقلب ما را دچار هوشیاری قهر خدا می کند که به صلاح ما نیست. ما در این جهان فرصت زیادی نداریم. ما فکر می کنیم که با برداشتن یک سری مهره در جهان بهتر دیده می شویم. من ذهنی برای این که دوست داشتنی شود، نقشه های زیادی را طرح کرده است که ببینیم مردم چه چیزی را بیشتر دوست دارند و ما همان گونه شویم. اما این مهره ها اسباب بازی هستند و جواب نمی دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۵

مؤمننا یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَى

از خطا و سهو ایمن آمدی

وقتی که مومن و دیندار حقیقی شویم، با نور خدا خواهیم دید و در این صورت از خطا ایمن می شویم و دیگر اشتباه نمی کنیم. در غیر این صورت حتما به اشتباه خواهیم افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۳

مؤمنم، یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَه

هان و هان بگریز ازین آتشکده

کسی که از ذهن زاده شده، روی پای زندگی قائم است و با نور خدا می بیند، ارتعاشات عشقی صادر می کند و بر دیگران تاثیر می گذارد. چون نور از سمت دیگری می آید و به درجه ای از او عبور می کند و به جهان می ریزد. در این جا آتشی هست که من های ذهنی را می سوزاند. پس معلوم می شود ما اگر بخواهیم از من ذهنی و دردهای آن خلاص شویم، باید در آتشکده ای قرار بگیریم و خوشبختانه این آتشکده مولانا، آتشکده خوبی است و شما در نزدیک آن هستید. با عمل کردن به این آموزش ها منیت های شما با شناسایی یک به یک می سوزند. شما روی خود کار می کنید و یک روز متوجه می شوید که برای تعدادی از مشکلات خود راه حلی را یافته اید و تعدادی از عیوب خود را نیز انداخته اید. ممکن است با کسانی که قهر بوده اید، آشتی کنید، صرفنظر از این که آن ها راجع به شما چه فکری می کنند. کینه ها را می اندازید و دیگر دردها را حمل نمی کنید. این کارها با شناسایی به وجود می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۸۰

ای همه یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَه

از بر حق بهر بخشش آمده

این ابیات مربوط به قصه اعرابی هستند که در دفتر اول آورده شده است. یک عرب بدوی که در بیابان زندگی می کرد، فکر کرده بود که آب گل آلودی که در بیابان در داخل حفره ها جمع شده، گرانبهاست؛ به همین خاطر آن ها را جمع کرد تا نزد خلیفه ببرد. کوزه ای را انتخاب کرد و آن را پر از آب گل آلود کرد. این کوزه همین من ذهنی ماست که برای ما خیلی جالب به نظر می رسد. وقتی به قصر خلیفه میرسد کوزه را به سلطان که همان خداست می دهد و زمانی که از در دیگر خارج می شود، می بیند که رودخانه ای از مقابل قصر رد می شود. پس وقتی ما کوزه خود را به عنوان کادو نزد خدا می بریم،

خداوند قبول می کند و یک جوی آب در ما جاری می کند و ما متوجه می شویم که کادوی ما در مقابل هدیه ای که دریافت کرده ایم، چقدر بی ارزش و ناچیز بوده است. کادوی ما که فکر می کردیم برای خدا مهم باشد، پر از درد و گرفتاری بوده است.

در این بیت مولانا اشاره می کند که عارف با نور خدا می بیند و از نزد خدا برای بخشش آمده است.

تا زنید آن کیمیاهای نظر

بر سر مسهای اشخاص بشر

عرفا کیمیای نظر را بر سر من های ذهنی می زنند تا تبدیل به طلا شوند. طلا رمز زندگی و حضور است.

من غریبم از بیابان آدم

بر امید لطف سلطان آدم

عرب بدوی می گوید که من غریبم و از بیابان آدم. ما هم از بیابان به امید پذیرش سلطان آمده ایم تا مگر خلیفه دردهای ما را قبول کند.

حالا که راجع به دیو و فضای درد آن شناخت کافی پیدا کردیم، به غزل بر می گردیم. ضمن یادآوری این نکته که دل ما بارگاه لطف خداست.

با نگاه کردن به دیو و این که چرا دل ما محل قهر خدا شده است و در گیر و دار این شناسایی، به ناگاه این دیو با قدرت خدا به حوری تبدیل می شود. پس خدا و وجود شما از آسمان نمی آید، اصل شما یا خدا در این دیو سرمایه گذاری شده است و شما با حضور و صبر و رعایت قوانین زندگی موفق به خروج از ذهن می شوید. در این راه صبر بسیار مهم است و عجله مربوط به من ذهنی و دردهای آن است.

رخی لطیف و منزّه ز رنگ و گلگونه

کفی ظریف و مبرا ز حيله جنّی

جنّی به معنی حنا (ماده رنگی که به دست یا مو می زنند) و حلیه به معنی زیور است که در بعضی نسخ حيله آورده شده است. گلگونه هم به معنی سرخاب است که برای آرایش صورت استفاده می شود. رنگ و گلگونه سمبل رنگ های این جهانی هستند. منزّه به معنای عاری بودن است.

این بیت به توصیف حوری می پردازد. این حوری که اصل شماست و در دیو سرمایه گذاری شده بود، لطیف و زیباست. بنابراین ما وقتی به اصل خود تبدیل می شویم، به رنگ های این جهانی نیاز نداریم. رنگ و گلگونه همان هویت شدگی ها، القاب، تصاویر ذهنی و حرف های مردم راجع به ماست. اما اصل ما زیباست و نیاز به رنگ و گلگونه ندارد.

در مصرع "کفی ظریف و مبرا ز حلیه حنی" کف اشاره به عمل حوری دارد که وجود او سراسر زیبایی و فساداری است و زمانی که عمل می کند به زیور حنا و رنگ و گلگونه احتیاج ندارد، چراکه عمل او بیدارگونه است و نه خواب آلوده. عمل دردگونه به حنای این جهانی آلوده است. تمام اعمال ما یک "من" و یک "درد" و یک "قصد این جهانی" دارند. قصد معروف شدن، پولدار شدن و... . سرویس های ما خداگونه نیست و در آنها منظوری نهفته شده است که همان منفعت من ذهنی است. موسی کف دستش را روی دل خود می گذاشت و از آن نور ساطع می شد. بدین معنا که نور قلب او به عملش می ریخت. حضور و تبدیل ما هم سبب می شود خرد زندگی به اعمال ما بریزد. میزان تبدیل شما به وسیله حضور دیده می شود نه به وسیله من ذهنی. من ذهنی میزان حضور را اندازه نمی گیرد. وقتی کارهای شما سر و سامان پیدا کرد، شما منعطف و فسادار شدید و وضعیت های اطراف شما به شکل معجزه آسایی شروع به تغییر کردند. نشان حضور و تبدیل شماست. راضی و شاکر باشید. ما یک هدف هایی در من ذهنی داریم. مثلاً به گنج حضور گوش می کنیم تا همسر خود را تغییر بدهیم. پس از مدتی گله مندیم که چرا همسر ما تغییر نکرده است. در واقع ما با هدف های تعریف شده توسط من ذهنی به برنامه گوش کرده ایم که این درست نیست. فقط تغییر ما و عبور انرژی از ماست که می تواند بر دیگران تاثیر بگذارد. تمام تمرکز شما باید روی خودتان باشد. اگر برای خود این هدف را تعریف کرده اید که به حضور برسید تا دیگری را تغییر بدهید، درست نیست. آن چه که شما به این شکل حضور تصور می کنید، حضور نیست. ما در این راه نباید به دیگران کار داشته باشیم ولو همسر و فرزندانمان. این حقیقت دارد که حضور ما تاثیر گذار است اما شما با ذهن اندازه گیری نکنید و تغییر دیگران را ملاک و انگیزه قرار ندهید. ما انسان ها مانند درختان سیب هستیم و هر کس باید به فکر میوه دادن درخت خودش باشد. شاید درختی تمایل به میوه دادن نداشته باشد. وقتی شما ساکن روان و به معنای واقعی کلمه بی واکنش، پذیرنده و فسادار شدید، خواهید دید که اطرافیان شما هم تغییر می کنند، اما شما نمی توانید این مساله را هدف و انگیزه خود قرار بدهید. اول باید خودتان را عوض کنید.

چنانک خار سیه را بهارگه بینی

کند میان سمن زار گلرخی دعوی

من ذهنی در اوج دردهایش شبیه خار سیاه عریان در زمستان است. در بهار خار سیاه به گل رز زیبایی تبدیل می شود. خارهای ما هم با شکوفا شدن به حضور، از بین می روند. این حرکت و تبدیل که برای گل رز وجود دارد، یقیناً برای انسان ها هم اتفاق می افتد. در این صورت، زندگی به سمن زار مبدل می شود و گل رز حضور شما انرژی خود را به جهان پخش خواهد کرد. به شکلی که خود شما هم از آن بهره مند گردید.

زهی بدیع خدایی که کرد شب را روز

ز دوزخی به درآورد جنت و طوبی

خدا تازه تازه می آفریند. یکی از خصوصیات حضور این است که در آن زندگی نو به نو تجربه می شود و شما از دیدن مناظر تکراری خسته نمی شوید، چرا که کهنگی از من ذهنی نشأت می گیرد. پس زندگی دائما چیزهای تازه می آفریند و شب را از دل روز بیرون می آورد. یعنی از جهنم من ذهنی بهشت و درخت طوبی را بیرون می آورد. درخت طوبی اشاره به قد و اندازه شماسست که سایه دارد و سایه آن تابش خورشید ایزدی در بهشتی است که شما می سازید. شکوفایی گل حضور باید در همه انسان ها اتفاق بیافتد و در این راه همه باید به هم کمک کنند. اگر ما مردم را تحریک نکنیم، چوب لای چرخ آن ها نگذاریم و نقش برادران یوسف را بازی نکنیم، از طرفی دیگران هم خود را مسوول بدانند و روی خودشان کار کنند، این حضور دسته جمعی و همگانی میسر می شود. چون این کار را خدا و زندگی انجام می دهد. پس نیازی نیست که به آسمان نگاه کنیم یا به مکان خاصی برویم، فقط باید اجازه دهیم زندگی ما را از جهنمی که در آن هستیم، بیرون بیاورد. در واقع بهشت را از دل جهنم خارج کند.

کسی که دیده به صنّع لطیف او خو داد

نترسد ار چه فتد در دهان صد افعی

واضح است که الان برخی از افراد می ترسند، چون چیزهایی را سفت چسبیده ایم که اگر آن ها را از ما بگیرند، شیرازه امور از هم می پاشد. این ترس ما نشانگر بی اعتمادی ما به زندگی است و به درجه ای که به اتفاقات مقاومت می کنیم، از جنس اصلی خود دور می شویم و به چیزهای این جهانی می چسبیم. با خود می گوئیم اگر این چیزها را رها کنم، دیگر چیزی در دست نخواهم داشت، اما چشمانی که به آفریدگاری لطیف و تازه به تازه او عادت داده شوند، نخواهند ترسید. پس همیشه این زندگی است که می آفریند و ما تماشاگر هستیم. هنگام عبور آب حیات از ما در حالت بی مقاومتی، ما فقط تماشاگریم و اگر مقاومت نکنیم دلبر بردبار بار ما را خواهد برد. بنابراین دیگر نمی ترسیم حتی اگر به دهان صد افعی بیافتیم. ما گاهی از خود می پرسیم که با فرض به حضور رسیدن ما، با آدم های اطرافمان چه باید بکنیم، کسانی که قصد آزار و اذیت دارند، همه هم من ذهنی دارند. به این نکته دقت کنید که دیگران فقط در صورتی می توانند ما را اذیت کنند که ما من ذهنی داشته باشیم. من ذهنی ما واکنش نشان می دهد. اگر ما واکنش نشان ندهیم، دیگران چگونه می توانند ما را بیازارند؟ اگر ما فضا دار باشیم کسی قادر به ناراحت کردن ما نخواهد بود. درست است که مردم من ذهنی دردناک دارند و می خواهند درد خود را به ما بدهند، اما اگر ما بی واکنش شویم، آنها نمی توانند درد خود را به ما منتقل کنند.

آن چه را که امروز از این غزل می آموزیم این است که ما عکس من ذهنی خود را در دیگران می بینیم و در واقع به عکس خود واکنش نشان می دهیم. کم کم روزی فرا خواهد رسید که شما عکس نخواهید داشت و بنابراین واکنش نشان نخواهید داد. آن روز شما می توانید تصمیم بگیرید که با همه رفت و آمد کنید اما تا آن روز ممکن است وقت باقی مانده باشد. فریب من ذهنی را نخورید. اجازه ندهید من ذهنی شما را به قعر خویтан برساند، تن شما بیمار شود، ضرر مالی بدهید و آن جا متوجه شوید که اشتباه کرده اید. جایی که جدا و تنها شده اید و زندگی شما بی کیفیت شده است. پس نترسید و به زندگی اجازه بدهید که شما را قبل از رسیدن به آخر خط از ذهن بیرون بکشد.

به افعیی بنگر کو هزار افعی خورد

شد او عصا و مطیعی به قَبْضه موسی

قَبْضه موسی دست موساست. تو به اژدهایی نگاه کن که در تمثیل موسی سایر افعی ها را خورد. موسی یک عصا داشت که به اژدها تبدیل می شد و افعی جادوگران را می بلعید. جادوگران سایر انسان ها هستند و افعی من ذهنی آن هاست. ما جادوگریم، چون گره می زنیم و در آن می دمیم. در واقع نَفَس خدایی را در این گره ها می دمیم و سرمایه گذاری می کنیم. رنجش نوعی جادوگری است. وقتی که ما می رنجیم در حقیقت یک گره می زنیم و بخشی از زندگی را در آن ذخیره می کنیم. پس جادوگریم. این کار بدن و فکر ما را خراب می کند. مولانا می گوید تو به افعیی نگاه کن که همان حضور توست. ذهن ساده شده شما عصای موساست که به این افعی تبدیل می شود که از پس همه کار در این دنیا برمی آید. این ذهن در حال حاضر طغیان کرده است و تبدیل به اژدهایی شده که ما را خورده است و چون هوشیاری ما پایین آمده، این اژدها ما را عاجز کرده است. بسیاری از مردم افسرده اند، وضعیت های زندگی آنان خوب نیست، با همسر و فرزندانیشان دعوا دارند، در محیط کار ناسازگارند و به زمین و زمان ناسزا می گویند. این اژدها که مردم را بلعیده می تواند به عصای موسی تبدیل شود. یعنی به ابزار کار مفید مبدل گردد، به شرطی که حس وجود و منیت را از آن بگیریم. در این صورت ذهن ما ساده و حضور ما پابرجاست. این ذهن در اختیار خدا قرار می گیرد، لحظه ای حضور است و لحظه بعد ابزار کار است. پس شما به او بنگرید و به او اعتماد کنید. شما هم مثل موسی هستید.

از آن عصا نشود مر تو را که فرعونی

چو مُهره دزدی زان رو به افعیی اولی

اولی به معنی سزاوارتر است. به «افعی اولی» یعنی سزاوار است که افعی تو را بلعد. دلیل این که ذهن شما در دست شما عصا نمی شود این است که شما فرعونید. فرعون کسی است که در ذهن خود من دارد، درد دارد و درد آرزومندی ندارد، کسی که درد دارد و از آن مطلع نیست. فرعون انسانی است که "نمی داند" را بلد نیست و همه چیز را می داند. چون تو دوست داری که در ذهن بر اساس مهره هایی که از جهان دزدیده ای، حس هویت ایجاد کنی، ذهن تو عصا نمی شود. ما به غلط تصور می کنیم که با دزدیدن مهره ها و مفاهیم از این جهان و چسباندن آن ها به خود، دوست داشتنی می شویم. مولانا می گوید که دوست داشتنی بودن شما به مقدار حضور و پرهیز شما از ستیزه بستگی دارد. همین طور به میزان بی مقاومتی شما به اتفاق این لحظه و اندازه فضا داری شما. این که ما ماشین شیک سوار شویم تا همه ببینند وبعد هم سوئیچ آن را در دست بگیریم و به همه نشان بدهیم، ما را دوست داشتنی نمی کند.

اگر ما من ذهنی داشته باشیم، فرعون و مهره دزد هستیم. این مهره ها هم از بین رفتنی اند و ما دائما نگرانی و اضطراب از بین رفتن آن ها را داریم. مردم آرامش و شادی و فضا داری را دوست دارند و نمی پسندند که کسی آن ها را کنترل کند. مهره دزد از ترس از دست دادن مهر هایش، دائما به کنترل کردن دیگران می پردازد.

خمش که رنج برای کریم گنج شود

برای مؤمن روضه‌ست نار، در عقبی

«عقبی» به معنی آن جهان است. ما دو جهان داریم: یکی جهان فرم و یکی هم این لحظه. اولی همه چیز را جسم می بیند و دیگری با حضور تماشا می کند. امروز با شناسایی دیو من ذهنی به او نگاه کردیم و از او پرسیدیم که آیا تو منشا تمام دردهای ما هستی و او بدون شرم و خجالت پاسخ داد: بله. شما که حالا آگاه شدید به خوبی از پس او برو خواهید آمد. با او ستیزه نمی کنید، بلکه در مقابل او تصمیم می گیرید. ما انعطاف داریم و او را در آغوش می گیریم، او جزیی از ماست که در حال ذوب شدن است. با این شناخت ما به اصل اولیه خود برمی گردیم. من ذهنی قدرت خود را از ما می گرفت. بدون اطلاع ما در ما نفوذ می کرد و کنترل افکار ما را به دست می گرفت. به این ترتیب خود را قوی می کرد و بعد هم در جایی پنهان می شد و به موقع خراب کاری می کرد. این من ذهنی به همراه دردش مثل یک حیوان موزی است و منتظر فرصت برای ایجاد افکار منفی در ماست. به محض اینکه خشم یا افسردگی در ما ایجاد می شود، او آشکار می شود تا درد ایجاد کند. این درد با دردی که در این بیت از آن صحبت می کند، فرق دارد. برای کسی که این لحظه قیامت اوست و بیدار شده، دردهای هوشیارانه وجود دارد. ما تا به حال به دیو چسبیده بودیم و به او عادت کرده بدیم، حالا جدا شدن سخت است. ترک یک سری خواها و عادات و خو گرفتن به خدا و لطیف شدن برای ما سخت است. البته دیو هم می داند که باید برود. دیو به ما می گوید که علت حضور من این بود که تو متوجه همین نکته شوی. حالا دیگر با تو کاری ندارم. من اینجا بودم تا به تو درد بدهم و تو متوجه شوی که تو، من نیستی و از جنس خدا هستی. اصلاً ماموریت شیطان همین است، او برای خدا کار می کند. دیو هم همین طور. این تصور غلط است که شیطان آن قدر قدرت دارد که در مقابل خدا ایستاده باشد. او کارگر خداست و کارش ایجاد درد است. وقتی شما او را ببینید و شناسایی کنید، ماموریتش تمام می شود و نزد بی خبر دیگری می رود. شما هم می توانید از او جدا شوید و نزد خدا بروید.

کریم انسان بخشنده است، کسی که دست هایش را گشوده و به چیزها نچسبیده است. برای این شخص، درد و رنج به گنج تبدیل می شود. اگر رنج هوشیارانه نکشیم، از من ذهنی و اقلام آن خلاص نخواهیم شد. این آتش و درد برای مومن باغ است.

در ادامه ابیاتی از مثنوی می خوانیم. مولانا می خواهد به ما نشان بدهد که دیدن ایرادها در دیگران با من ذهنی غلط است و ما در واقع انعکاس ایرادات خود را در دیگران می بینیم. اگر شما این قانون را باور کنید و به آن عمل کنید، بخش زیادی از مسائل شما حل می شود. فرض کنید شما با کسی زندگی می کنید و او کارهایی انجام می دهد که شما را ناراحت می کند. شما تصمیم به جدایی می گیرید. اگر شما می دانستید که شما تصویر رفتاری ها و هم هویت شدگی ها و دردهای خود را در او می بینید، منصف می شدید و احساس قربانی بودن و حیف شدن و تلف شدن نداشتید، شما متواضع می شدید و به جای واکنش نشان دادن، روی خودتان کار می کردید. ما قوانین زندگی را به راحتی قبول نمی کنیم. امروز مولانا به ما هشدار می دهد که مراقب باشید چون بعد از افتادن به قعر چاه دچار دردسر می شوید.

گر بدندانش گزی، پر خون کنی

درد دندانست بگیرد چون کنی؟

تو ایرادهای خود را در دیگران می بینی و آن ها را با دندان می گزی و آزار می دهی، اما با این کار دندان خودت هم درد می گیرد، به خودت لطمه می زنی، خشمگین می شوی و در نتیجه تن و افکار تو خراب می شوند.

شیر خود را دید در چه وز غلو

خویش را نشناخت آن دم از عدو

این ابیات مربوط به داستان شیر نخچیران هستند. خلاصه داستان این است که یک شیر در بیشه ای زندگی می کرد و حیوانات آن بیشه تصمیم گرفتند که هر روز یکی از آن ها نزد شیر برود تا شیر او را بخورد. وقتی نوبت خرگوش رسید، تصمیم گرفت حیوانات بیشه را از دست شیر نجات بدهد (در این داستان خرگوش سمبل چیزهای این جهانی است که ما با آنها هم هویت شده ایم و شیر اصل ماست). خرگوش دیر به نزد شیر رفت. شیر عصبانی شد و خشمگین دلیل دیر آمدن خرگوش را جویا شد. خرگوش گفت که در راه شیری را دیده که یک خرگوش فربه را گرفته بود. الان هم در ته چاه آب نشسته است. شیر گفت آنها را به من نشان بده. خرگوش گفت من می ترسم لطفا مرا بغل کن. بغل کردن خرگوش توسط شیر سمبل هم هویت شدن ما با چیزهای این جهانی است. شیر که اصل ماست تمام حواس خود را به خرگوش و نخچیران (شکار) داده است. وقتی به چاه می رسند، شیر به ته چاه که آب در آن بود، نگاه می کند، اما تشخیص نمی دهد که این عکس خود اوست. نقش خود را نمی شناسد. پس خرگوش را زمین می گذارد و به تصور حمله به شیر ته چاه، خود را به آنجا پرت می کند. وقتی به ته چاه رسید متوجه شد که اشتباه کرده است. شما نیاز نیست که به ته چاه بیافتید تا بیدار شوید. مولانا این قانون را در این ابیات می شکافد و من امیدوارم که شما بپذیرید.

شیر عکس خود را دید و بر اثر غلو و زیاده روی در خشم و حرص و دشمنی، خود را از دشمن نشناخت. ما هم عینا همین طور رفتار می کنیم.

عکس خود را او عدو خویش دید

لاجرم بر خویش شمشیری کشید

چون عکس خود را دشمن فرض کرده بود، به روی خود شمشیر کشید. ما ایرادها را در دیگران می بینیم. اما امروز مولانا گفت که دیو شما هر جا که بروید با شماست و تا زمانی که حوری به کمک خداوند متولد نشده باشد، شما قادر به تشخیص این نخواهید بود که دشمن در واقع تصویر خود شماست.

اساس کار دیو درون مقاومت است. مقاومت او را به وجود می آورد و قوی می کند. شما در مقابل هر چیزی مقاومت کنید، آنرا قویتر کرده اید.

ای بسا ظلمی که بینی در کسان

خوی تو باشد دریشان ای فلان

چه بسا که تو فکر می کنی که دیگران به تو ظلم می کنند، در حالی که این عکس خوی خود تو در ایشان است. یعنی خواهی تو منعکس شده و سبب واکنش گردیده، اما تو متوجه نیستی که این واکنش انعکاس خواهی خود توست. تو اگر "من" نداشتی و فضای لایتناهی بودی، این اتفاقات نمی افتاد. ما از این موضوع بی خبریم چون در دردها و افکارمان گم شده ایم اما با این ابیات بیدار می شویم. پس اگر کسی به ما ظلم می کند، ممکن است که انعکاس خوی ما باشد. منظور از این بیت این نیست که ظالم وجود ندارد. من ذهنی ظالم وجود دارد. اما ما با من های ذهنی ظالم خود آن را به وجود آورده ایم. فرض کنید پادشاهی ظالم بر مردمی حکومت کند. آیا اگر اکثر مردم به حضور رسیده باشند، ظلمی صورت می گیرد و آیا اصلاً پادشاه در آنجا می ماند؟ مسلم خیر. قبول این مساله سخت است. ما بر این باوریم که یک نفر ظالم است و ما انسان های به حضور رسیده، فهمیده و باکلاسی هستیم و فقط او ظالم است. اگر او برود و ما را به جای او بگذارند، ما این کارها را انجام نمی دهیم. اما معلوم نیست، دیو هنوز با ماست و ممکن است ما بدتر از پادشاه ظالم عمل کنیم.

اندریشان تافته هستی تو

از نفاق و ظلم و بد مستی تو

بدمستی ما بر اثر نوشیدن شراب متعلقات و وضعیت های ماست. از جهان شرابی می آید، ما می نوشیم و مست می شویم. ما فرعون و در نتیجه دورو هستیم. خود را به شکل دیگری به مردم نشان می دهیم. ظلم داریم. در حقیقت وقتی من ذهنی با دردهایش کنترل کارها را به دست می گیرد، ظلم می کند. من ذهنی نمی فهمد "حق" چیست و حق مردم را ضایع می کند. منصف نیست و عدالت را نمی شناسد. حال این هستی ما به دیگری می تابد (تافته به معنی تابیده است). مثل این است که همه آینه باشند، زندگی عکس ما را روی دیگری می اندازد و او هم همان تصویر را به خود ما برمی گرداند. اما ما نمی پذیریم و می گوئیم که ایراد از دیگری است و نه از ما. قبول این مساله سخت است اما ما تمام تلاش خود را می کنیم.

آن تویی، و آن زخم بر خود می زنی

بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی

ما لعنت می کنیم و ناسزا می گوئیم. اما این خود شما هستید و با این کار شما به خود زخم می زنید. پس تمام بدی ها و ناسزاهایی که در حق دیگران انجام می دهیم، ناحق هستند چون ما عکس خود را می بینیم و او را می گوئیم و این ظلم است. بنابراین لعنت و ناسزاها به خود ما برمی گردند. تمرین کنید تا بتوانید

این مساله را بپذیرید. این قانون را مولانا پیدا کرده و در اختیار ما گذاشته است. با پذیرش این قانون روابط شما با مردم و نزدیکانتان بهتر می شود، چون دیگر کسی را ملامت نمی کنید و خود را مسوول می دانید. خود را در زندگی با دیگران بدبخت و لاعلاج نمی بینید چون می دانید که او تصویر شما را به شما نشان می دهد. وقتی می گوئیم چه کسی حاضر است با این شخص زندگی کند، درست مثل این است که بگوئیم چه کسی حاضر است با من زندگی کند. به قول مولانا این بازی معکوس است.

در خود آن بد را نمی بینی عیان

ورنه دشمن بوده ای خود را به جان

تو نمی بینی که این انعکاس تو در اوست وگرنه دشمن خودت می شدی. هرکس این موضوع را درک کند، دیگران را رها می کند. می داند که دیگران رفتارهای او را می تابانند، برمی گردد و روی خودش کار می کند. شما می توانید قلم و کاغذ بردارید و ایرادات دیگران را یادداشت کنید. بعد به آنها نگاه کنید و بگوئید من این ایرادها را دارم و باید روی خودم کار کنم. نباید دشمن کسی باشم، حتی به خاطر آینه بودن طرف مقابل از او تشکر می کنم.

حمله بر خود می کنی ای ساده مرد

همچو آن شیری که بر خود حمله کرد

هر کسی که عکس خود را در دیگران می بیند و آن را نمی پسندد و به ایرادها حمله می کند، در این بیت "ساده مرد" نامیده شده است. مرد در این جا به معنی آدم است. مولانا می گوید ای ساده مرد و ای گم شده در فکر و درد، من که زنده به حضور هستم به روشنی می بینم که تو درست مانند شیر که به تصویر خود حمله ور شد، به خودت حمله می کنی.

چون به قعر خوی خود اندر رسی

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

شما دو راه دارید: یا خردمندید و با دیدن ایرادات دیگران پی به دردها و هم هویت شدگی ها و میل به ایجاد درد خود می برید و خویها و عادات بد خود را شناسایی می کنید یا به ستیزه و انکار ادامه می دهید که به بدتر شدن روابط و وضعیت های شما و بیماری تن شما می انجامد و شما پس از رسیدن به قعر چاه متوجه می شوید که این ناکسی ها از خود شما بوده است. هر چه زودتر متوجه شوید، بهتر است.

شیر را در قعر پیدا شد که بود

نقش او آن کش دگر کس می نمود

شیر در ته چاه فهمید که به نقش و تصویر خود حمله کرده است. ما نباید اشتباه شیر را تکرار کنیم. شیر در این جا هوشیاری است و اصل شما شیر است. ما یاد می گیریم که جهان و انسان ها، صرفنظر از این

که آنها مومن هستند یا من ذهنی دارند، آینه هستند و تصویر ما را نشان می دهند. ستیزه با این نقش ها فقط کار را بدتر می کند و ما را به ته چاه پرت می کند.

هر که دندان ضعیفی می‌کند

کار آن شیر غلطبین می‌کند

کسی که به ضعیفی ظلم میکند و او را می آزارد، کار شیر غلط بین را می کند. ظاهرا طرف مقابل را می کوبد اما در عمل خود را می کوبد. کندن دندان شخص ضعیف به معنی ظلم کردن به وی است. با ظلم به دیگران، نه تنها ایراد ما برطرف نمی شود، بلکه به شکل بدتری به ما برمی گردد.

ای بدیده خال بد بر روی عم

عکس خال تُست آن، از عم مَرَم

عم به معنی عمو یا دایی است. خال بد هم اشاره به ایراد است. می گوید تو خال بد را در دیگران دیدی، پس بدان انعکاس خال بد توست و از آنها نرنج.

در نسخه های دیگر این بیت به شکل زیر آورده شده است:

ای بدیده عکس بد بر روی عم

بد نه عم است، آن تویی، از خود مَرَم

عکس بد عکس نواقص و هم هویت شدگی ها و میل به ایجاد درد در ماست که روی دیگران افتاده است. عم بد نیست، کسی که از او فرار می کنی، خود تو هستی. در داستان دیگری فیل برای نوشیدن آب به کنار رودی می رود و با دیدن عکس خود می رمد.

مؤمنان آینه همدیگرند

این خبر می از پیمبر آورند

در این جا به حضرت رسول اشاره می کند و دلیل آن این است که با نام بردن از وی مسلمانان توجه می کنند. اگر شما مسلمان و معتقد هستید و حضرت رسول گفته که مؤمنان آینه یکدیگرند، می توانید بپذیرید. اگر می گفتیم که "فروید" گفته، ممکن بود نپذیرید و بگویید من که به چشم خودم می بینم که همسر من چقدر ایراد دارد، فروید نمی فهمیده و بلد نبوده است.

پس می گوید که پیغمبر گفته هر شخصی آینه توست، چه مومن باشد و چه من ذهنی داشته باشد. وقتی به او واکنش نشان می دهی در حقیقت به عکس خودت واکنش نشان می دهی.

پیش چشمداشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می نمود

تو یک عینک کبود رنگ زده بودی و عالم را کبود می دیدی، شما هر عینکی که به چشم بزنید، دنیا را به همان رنگ می بینید در حالیکه دنیا واقعا به آن رنگ نیست. وقتی با چیزی هم هویت می شویم، این چیز به همراه دردهایش دل ما می شود و ما از دل خود عقل می گیریم. کسی که با پول به شدت هم هویت است، تمام عقل خود را از این هم هویت شدگی می گیرد به این معنی که تمام تصمیماتش حول زیاد کردن این پول می چرخد. هر عمل یا عقیده ای که پول او را زیاد کند، خوب و درست است و بالعکس. آیا این عقل همیشه درست است؟ خیر. اگر حضور دل شما بود، تشخیص درست داشت و شما را هدایت می کرد که مثلا این راه قانونی و درست است، اما راه دیگر غلط است. زندگی دید درست دارد و می تواند چند سال بعد را هم ببیند، اما عقل من ذهنی عجله دارد که پول را به هر قیمتی زیاد کند. در این صورت این پول عینک شخص می شود. شما دقت کنید که چه باورهایی را دل خود قرار داده اید. وای به روزی که در این باورها درد هم باشد. وقتی درد ما دل ما می شود، ما دائما درد ایجاد می کنیم. چرا ما این قدر غیبت می کنیم؟ چون چیزی در دل ما هست که میل به ایجاد درد دارد. آن را بکنید و دور بیندازید. شما با عینک خاصی می بینید. شیشه کبود یک جسم بیرونی است و اجسام عقل ندارند. شما عقل دارید. زندگی عقل دارد. شما به عقل کل که همه چیز را می آفریند، دسترسی دارید.

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

چیزی که در دل خود گذاشته ایم و با آن هم هویت شده ایم، ما را کور کرده است. برای داشتن چشم بینا با هیچ باوری نباید هم هویت شد. با متعلقات نباید هم هویت شد. هر چه را که بتوان تصور کرد، نباید دل ما بشود. هیچ دردی اعم از کینه، رنجش، حسادت و انتقام جویی نباید دل ما باشد. این ها نقش هستند و امروز در غزل هم داشتیم که اگر همه نقش ها همین ها هستند، همان بهتر که کور باشیم و نبینیم. به خود نگاه کنیم و این قدر از دیگران بد نگوییم.

مؤمن ار یَنْظُرْ بِنُورِ اللَّهِ نبود

غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟

مؤمن انسانی است که منصف است، حس قربانی بودن را ندارد و می داند به هر که نگاه می کند، عکس خود را می بیند. پس متواضع و بی توقع است و هر لحظه "من" و "مقاومت" خود را به صفر نزدیکتر می کند و تا جایی که می تواند موازی با زندگی است و با اتفاق این لحظه آشتی می کند و مرتبا تسلیم را تمرین می کند. تسلیم پذیرش بدون قید و شرط اتفاق این لحظه، بدون قضاوت است. این کار سبب می شود انرژی از ما عبور کند و نوری برای دیدن صحیح جهان در دسترس ما قرار بگیرد.

Program # 537

این بیت را قبلا هم توضیح دادیم و بیت بسیار مهمی است. به این معنی است که تنها راه دیدن غیب نور خداست و کسانی که این نور را ندارند، نامحرمند و غیب از آن ها پنهان است.

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدَى

نیکوی را و ندیدی از بدی

معنی این ابیات را به دلیل اهمیت آنها دوباره تکرار می کنم. چون تو با آتش خدا می دیدی، متوجه تفاوت نیکوی و بدی نشدی. یعنی حضور و کارهای برکت دار را ندیدی و مشغول کارهای بی برکت در دزدی بودی. از بس تو در بدی بودی ، نیکویی را ندیدی.

اندک اندک آب بر آتش بزن

تا شود نار تو نور ای بُوَالْحَزَن

در این جا با علاقمندان به من ذهنی صحبت می کند، کسانی که من ذهنی را تعمیر و نگهداری و محافظت می کنند. تو بیا تسلیم شو تا آب به آتش تو برخورد کند. در این صورت آتش تو به نور تبدیل می شود. بوالحزن به معنی انسان غمگین، پدر غم و غصه است. بوالحزن دیو غم را حمل می کند و هر جا که می رود این غم و غصه را پخش می کند.

تو بزن یا رَبَّنَا آب طَهِّور

تا شود این نار عالم جمله نور

در این جا رو به خدا می کند و از او طلب آب حیات می کند. ما هم با من ذهنی قادر به انجام این کار نیستیم و از خدا کمک می طلبیم. آب حیات، درد و هوشیاری دردآلود بدبین را که قادر به تشخیص تصویر خود در دیگران نیست به نور تبدیل می کند.

آب دریا جمله در فرمان توست

آب و آتش ای خداوند آن توست

این هم نوعی روشنگری است که می گوید آب دریاها هم تحت فرمان خداوند هستند. آتش شیطان و آب حیات متعلق به خداست. ما با تسلیم می توانیم اتفاقات را بپذیریم. اتفاقات دریچه ای به زندگی هستند. شما لازم نیست که به آینده بروید. حتما در هر لحظه چیزی هست که با آن ستیزه می کنید، آنرا بپذیرید و همین پذیرش دریچه ای به سوی زندگی برای شما باز می کند و آب حیات از این دریچه به سوی شما جاری می شود.

گر تو خواهی آتش آب خوش شود

ور نخواهی آب هم آتش شود

Program # 537

خدایا، اگر تو بخواهی آتش ذهن ما آب حیات می شود و اگر نخواهی اتفاقی نخواهد افتاد.

این طلب در ما هم از ایجاد توست

رستن از بیداد یا رب داد توست

این بیت مناجات و دعا برای ازدیاد طلب در ماست. با این دعا ما در واقع آشتی می کنیم و مقاومت را کم می کنیم. اگر شما واقعا می خواهید که از ذهن رها شوید، باید تسلیم شوید. خدا می خواهد ما را از ظلم و بیداد من ذهنی آزاد کند و این طلب در ما هم، طلب و خواست اوست و ما هم او هستیم. هر قدر که مقاومت در شما کمتر شود، طلب در شما بیشتر می شود، خدا خود را به شما نشان می دهد و شما را به نتیجه می رساند.

بی طلب تو این طلبمان داده ای

بی شمار و حدّ عطاها داده ای

ما با من ذهنی تا به حال نه تنها بی خبر بوده ایم و طلب نکرده ایم، بلکه چوب لای چرخ خود و خدا گذاشته ایم، با این وصف او به ما طلب و نعمت های بی حد و بی شمار داده است.